



اصولی کیست؟ (بخش نخست)

پیشگفتار

مجاهدین در قرارگاه اشرف گرفتار شده اند. کشورهای اروپایی و آمریکا نام آنها را با لجاجت از لیست تروریستی خارج نمی کنند. با وجود اینکه سلاح های خود را تحویل داده اند سران دولت عراق هر روز ساز جدیدی کوک می کنند. اوپاما بر مذاکره بی قید و شرط با جمهوری اسلامی پافشاری می کند. خلاصه اینکه نه اوضاع سیاست بین الملل به نفع آنها است و نه شرایط مبارزه قهرآمیز که با آن انس داشته و به آن باور دارند. چنین نیرویی در چنین شرایط بغرنج چه می تواند بکند؟

آیا باید رخت سفر از اشرف بسته و به مکانی دیگر نقل مکان کنند؟ در آنصورت، با اینهمه دستاورد چه بکنند؟ با ارتش آزادبخش و رزمندگان «ارتش» چه می تواند بکنند؟ با نیروهایی که اینهمه آموزش دیده اند، و حال باید لباس رزم از تن درآورند چه می تواند بکنند؟ با تمام تحلیل های رهبری چه کنند؟ کدام راهکار اصولی خواهد بود؟ برای درک درست از موقعیت ساکنان اشرف، باید به دو پارامتر اساسی توجه کنیم: ایدئولوژی (که وحدت تشکیلاتی را هم به همراه دارد)، و دیپلماسی (سدها و موانع واقعی سیاسی و امور خارج از حوزه تصمیم گیری مجاهدین)، در تصمیم «چه باید کرد؟» نقش آفرینی می کنند.

پارامتر دیگری هم، در حاشیه، نقش آفرینی می کند. می دانیم که مجاهدین بدون موافقت رهبری آب نمی خورند (مهم نیست که با این موافقم یا نه بلکه بپذیریم که این واقعیت است). بدین منظور باید به گفته ها و خطوطی که مسعود رجوی در عرض چندین سال گذشته تعریف و تشریح و تبیین می کرده است هم توجه داشته باشیم. حال به سوال های پایه ای بپردازم. برای «اصولی» ماندن چه شرایطی لازم، و چه موانعی پیش رو است؟ آیا این موانع واقعی اند، یا فقط برآمده از ذهنیت ما هستند که خارج از حوزه باورهای مجاهدین قرار گرفته ایم؟ اگر موانع واقعی هستند، آیا این موانع «خود ساخته» اند؟ آیا این موانع سیاسی، نظامی، ایدئولوژیک، اجتماعی هستند و یا برآمده از کیش شخصیت اند، و بالاخره آیا می توان این موانع را از سر راه برداشت؟ اگر نه چه پارامترهایی بازدارنده اند؟ می خواهم این یادداشت را با یک سوال شخصی شروع کنم. اگر من بجای آنها بودم و این موانع که در بالا شمردم هم واقعی باشند و بخواهم تصمیمی اصولی بگیرم چه باید بکنم؟ در پایان این یادداشت باید به این پاسخ برسم که «اصولی» به نظر من یعنی چه، و حرکت اصولی چه می تواند باشد؟

برای پاسخ به سوال های فوق، از چند پیش زمینه تاریخی و ایدئولوژیک بهره خواهم جست. ناگفته روشن است که نه عالم علم فقه هستم و نه باورمند به اندیشه «خدا» پرور.

مجاهدین، مسلمانان، مسلمان های بسیار مؤمن هم به ایدئولوژی خود هستند. این ایمان به ایدئولوژی بخصوص پس از ضربه 54 که برای مدت کوتاهی سازمان را دچار دگردیسی کرده بود، محور اصلی کلیه تصمیم گیری های آنها شده است. از اسلام برداشت هایی دارند (گفته می شود که منحصر به خودشان است)، و بنا به این برداشت ها، خط و مشی های تاکتیکی و استراتژیک خود را فورموله و بازنویسی می کنند. بدین منظور، نمی توان مجاهدین را شناخت، مگر اینکه حداقل شناخت از ایدئولوژی آنها داشته باشیم. نمی توانیم حداقل شناخت از ایدئولوژی آنها داشته باشیم، مگر اینکه برای لحظه ای به جلد یک فرد مسلمان رفته و از دیدگاه و با عینک یک فرد مسلمان مؤمن، به مقوله ایدئولوژی آنها بپردازیم. نمی توان با پیش داوری ها و در راستای رد اندیشه متافیزیکی، به بررسی رهنمود های قرآن و محمد و علی و حسین بپردازیم، وگرنه کارمان کمی ناقص خواهد بود. باید برای لحظه ای مانند آنها فکر کرد و چون آنها باور داشت که محمد پیامبر است و آیات قرآن وحی شده است و اسلام دین مبین است. فقط برای لحظه ای.

البته می توان با اندیشه ای که آبخشور علم ریاضی دارد، موقعیت آنها را بررسی کرد، و به نتایجی هم رسید، اما برخورد علمی خلص تک بعدی خواهد بود. مجاهدین، و موقعیتی که آنها در آن قرار دارند تک بعدی نیست. آنها یک پدیده جامد و بی روح نیستند. عنصری زنده و در حال تغییرات شکلی و ماهیتی دائم هستند. و چون زنده هستند (ارگان/سازمان زنده است) باید آن را در بستر واقعیت ها بررسی کرد. باید در گنش و واگنش های واقعی با دیگر عناصر زنده که با آن در حال برخورد بوده و ایجاد اصطکاک می کنند، به ارزش یابی باورها، تصمیمات و رفتار آنها پرداخت. به بررسی موقعیت آنها به لحاظ اجتماعی، اقتصادی، و ... البته تاریخی پرداخت.

در این نوشتار، سعی خواهم کرد که به سوال فوق (اصولی کیست؟) از چند بُعد نگاه کنم. شاید بهتر باشد بنویسم که با پرداختن به حداقل سه سوال، پاسخ به سوال اصلی را بیابم. سوال اول: آیا می توان با بررسی زندگی و مواضع محمد ابن عبدالله (پیامبر مسلمانان) به پاسخ خود رسید؟ آیا می توان با بررسی مواضع حسین (امام سوم شیعیان) به پاسخ خود رسید؟ و بالاخره آیا می توان با بررسی مواضع پیشین مجاهدین و مسعود رجوی در قبال مسائل مختلف

(سیاسی، نظامی، اجتماعی و البته ایدئولوژیک) به پاسخ خود رسید؟ سرانجام با پرداختن به این سوال که «اصولی کیست؟» می توان پاسخی برای (چه باید کرد؟) یافت
بعنوان پیش قضیه، به این نقل قول توجه کنیم:
مسعود رجوی (سوم دیمه 1385):

شما، آهای بچه های اشرف، خوب گوش کنید:

- 1- مبادا در اثر پیروزیهایتان مغرور شوید. خدا را به فضیلت مقاومت و نعمت صبر و شکوه پایداری که به شما ارزانی داشت نماز شکر بگذارید. فضل الله المجاهدین علی القاعدین اجرا عظیماً.
- 2- بر تعهدات و مسئولیت و هوشیاری خود بیفزایید و برای آزمایشهایی که پیش رو داریم آماده تر شوید.
- 3- خویشتن خویش و یکدیگر را گرامی و پراح بدانید و از کم و کاستیهای پیشین در خود و همزمانتان بگذرید.
- 4- مثل همان زمان که گفتم شلیک نکنید، یا سلاحها را که عزیزتر از جانتان بود بدهید، اکنون هم هیچ بی انضباطی و کج خلقی و بی حوصلگی و نافرمانی نشان ندهید و به اقدامات خودبخودی دست نزنید.
- 5- عهد صدق و فدا را با خود و خدای خود و خلق در زنجیرمان تجدید کنید و از خدا مصرانه بخواهید که ننگ جفا و پیمان شکنی و پشت کردن و خنجر و خیانت را هرگز بر شما نپسندد. گرد ذلت و پریشانی بر پیشانی شما هرگز ننشیند و هرگونه مَقهور و مرعوب دشمن ضدبشر شدن را از قلب و روحتان بزداید.

...

از آنجایی که متن این یادداشت طولانی خواهد بود این نوشتار* در چند بخش ارائه خواهد شد. فاصله زمانی بین هر بخش به من امکان می دهد که از نظرات و رهنمودها و اسناد و مدارک تاریخی ارسالی شما بهره مند شوم.

آدرس برای تماس: chaporast@yahoo.com

شاد و برقرار باشید

علی ناظر 24 دی 1387

ویلاگ چپ و راست

<http://chaporast.blogspot.com>

*در راستای تهیه و تنظیم مجموعه «نقل قولها و نقض قولها» و پژوهش در باره رخدادهای تاریخی و شعارهایی که مسلمانان در مقاطع مختلف تاریخ به آن پایبند بوده اند، این نوشتار تهیه شده است. که پس از بازنگری، ویرایش و برطرف کردن اشکالات و اشتباهات، قسمتی از کتاب «زهر و پادزهر» خواهد شد.

نخست با چند تعریف آغاز کنم.

اپورتونیسیم را می توان چنین تعریف کرد:

«اپورتونیسیم آن جریان سیاسی و ایدئولوژیک درون جنبش کارگری است که منافع طبقه کارگر را تابع منافع طبقه سرمایه دار می کند به این ترتیب که خواهان گرفتن امتیازهای موقتی و کوتاه مدت برای بخش هایی از طبقه کارگر است آنها در ازای زیر پا گذاشتن منافع دراز مدت کل طبقه. عرضه کردن مبارزه خود بخودی، یعنی مبارزه صنفی، بمنابۀ هدف جنبش کارگری ریشه اپورتونیسیم در این جنبش بشمار می رود. "اپورتونیسیم راست" همکاری طبقه کارگر با بورژوازی و سازش با نظام سرمایه داری را تبلیغ می کند - برای مثال، تبلیغ رشد خود بخودی و گذار اتوماتیک از سرمایه داری به سوسیالیسم به جای انقلاب سوسیالیستی؛ تبلیغ همکاری به جای مبارزه طبقاتی؛ تبلیغ دموکراسی بورژوازی بجای دیکتاتوری پرولتاریا. "رفرمیسم"، "اکنونیسم" و "رویزیونیسم" شکلهایی از اپورتونیسیم راست بشمار می روند. "اپورتونیسیم چپ"، مقابله با بورژوازی را مطلق می کند و با "اراده گرایی" و "اوانتوریسم" به مقابله با سرمایه داری می پردازد.»

این قبیل ترم ها، از جمله اپورتونیسیم چپ و اپورتونیسیم راست بعد از انقلاب روسیه رایج شده اند. امروزه «راست» به طرفداران سرمایه داری و چپ به طرفداران سوسیالیسم اطلاق می شود.
«پراگماتیسم» و «اپورتونیسیم» واژه های شناخته شده و کاملاً جا افتاده ای هستند، و برای تفهیم مسائل، بهتر است که ترم های سیاسی- اجتماعی بگونه ای متعارف تعریف بشوند. با توجه به نکته فوق، قصد من در اینجا بازتعریف این واژه ها نیست، بلکه می خواهم بگویم که تعریف های متداول که از انقلاب اکتبر تا به امروز در جامعه مرسوم و معمول شده اند را می توان با عینکی دیگر و نگرشی دیگر مورد بررسی قرار داد.

علی ناظر - اصولی کیست - بخش نخست

<http://chaporast.blogspot.com>

Email: chaporast@yahoo.com

Copyright ©

Page 2 of 8

مترادف واژه اپورتونیسیم، «فرصت طلبی» و «این وقتی» است. اگر به کُنه این سه واژه مترادف دقت کنیم، هر سه به قانونمندی «عمل و عکس العمل/کنش و واکنش» اشاره دارند. ساده اینکه، اتفاقی رخ می دهد، یا می خواهد رخ بدهد، و سیستم/فرد، برای حفظ بقای خود، در برابر آن عکس العمل/واکنش نشان می دهد. تاریخ و نسل های آینده روی این «عکس العمل» ها قضاوت کرده و تعیین می کنند که کدام واکنش اپورتونیستی بوده و کدام اصولی. به نظر نگارنده، واکنش می تواند «بازدارنده و تهاجمی» و یا «خوددار/تدافعی» باشد.

با چند مثال منظورم را روشنتر بیان کنم.

- **بیولوژی:** بدن، مورد حمله ویروسی (سرماخوردگی) قرار می گیرد. سلولهای سفید به مبارزه می پردازند (واکنش تهاجمی). در صورت شکست، سیستم (بدن) در عین حال که به باز سازی خود می پردازد برای مدت زمان مشخصی یورش ویروس را تحمل می کند (واکنش خوددار)، تا بتواند در موقعیت مناسب به آن ویروس ضربه بزند.
- **جامعه:** نظامی حاکم و مستبد خفقان و اختناق را گسترش می دهد. بخش کوچکی از سیستم (جامعه) در برابر اختناق و سلطه گری مقاومت می کند (واکنش تهاجمی) و شاید پس از مدتی شکست بخورد. بخش عمده سیستم دو عکس العمل نشان می دهد. در وهله اول تنها به نظاره گری می پردازد، و امیدوار است که بخش کوچک (تهاجم گر) پیروز شود، اما در مرحله دوم عکس العملش کاملاً متفاوت بوده و به قوانین استبدادی تن می دهد. تن دادن (واکنش خوددار/تدافعی) بخش عمده جامعه نه به عنوان قبول استبداد، بلکه بمثابة وفق دادن خود با شرایط حاکم برای جستجو و یافتن فرصت در راستای محدود کردن فشار بر خود است.
- **نظامی گری:** پس از آفندی از سوی دشمن، و شکست موضعی در برابر آن، نیروی زیر ضرب عقب نشسته تا با حداقل تلفات و ضربه پذیری به تجدید قوا و یا پدافندی بهتر بپردازد.
- **سیاست:** شاید بهترین مثال خط مماشات چمبرلین در برابر هیتلر بود. چمبرلین و هالیفاکس دو وطن پرست انگلیسی بودند، اما موقعیت سیاسی دولت و کشور خود را آنگونه ارزیابی می کردند که مماشات با هیتلر هزینه ای کمتر برای انگلستان خواهد داشت (واکنش تدافعی). البته یادآور شوم که وینستون چرچیل مخالف این خط بود (واکنش تهاجمی).
- **تشکیلات:** در ارگانهای سیاسی/(سازمان/حزب) و یا تجاری/صنعتی، واکنش تهاجمی/تدافعی در میان عناصری که در آن تشکیلات/سازمان فعال هستند ملموس اما مستتر است. در ارگان تجاری/صنعتی کارمندان برای ارتقا شغلی خود به خط مدیریت تن می دهند. در تشکیلات و ارگان های سیاسی (سازمان/حزب)، بخصوص در کشورهایی با فرهنگ فقیر دموکراتیک، اعضا برای فرار از فشارهای درون تشکیلات به دنباله روی از خط نهاد مرکزی/رهبری تن می دهند. این اعضا تشکیلات/کارمندان شرکتها/کمپرادوری در برابر فشار حاکم، عکس العملی درخور فشار نشان می دهند.

ساده اینکه، اگر بپذیریم که اپورتونیسیم بازتاب «عکس العمل/واکنش» به یک رخداد است، آنوقت می توانیم به ماهیت حرکت اپورتونیستی واقف شویم. طبیعتاً، هرچه شدت و حدت «عمل/کنش» بیشتر بشود، درجه «عکس العمل» هم بیشتر می شود؛ و هرچه این فشار کمتر بشود - دموکراسی و رابطه پائین به بالا سرزنده تر باشد، عکس العمل ها («اپورتونیستی») کمزنگتر می شوند. یک نکته شایان توجه است که اپورتونیست خود باور ندارد که اپورتونیست است؟ همانطور که دکماتیست باور ندارد که خشک اندیشی می کند و مسائل را یکسویه و تک بعدی ارزیابی می کند.

با چند تعریف دیگر ادامه می دهم:

اصل کلمه [از] (apporttun) است که به معنی بجا و مناسب و کسی که در سر فرصت موفق می شود آمده است و در سیستم سیاسی و اجتماعی به کسانی اطلاق می شود که به زور و قدرت و مال مقام چشم دوخته اند و هتگامی که در وضع مشکلی قرار بگیرند، بی آنکه تصمیم حادی اتخاذ کنند، معتقدند که باید از خشونت و سر سختی اجتناب ورزید و ملایمت و نرمش را شعار خود ساخت و طریقه دفع الوقت کردن و گذران وقت را انتخاب کرد تا شخص بتواند به هدف اصلی خود برسد

لنین (بیماری کودکی، چپ گرایی، در کمونیسیم، ص 15):

“سیاستمدارانی که بخواهد برای پرولتاریای انقلابی سودمند باشد باید بتوانند موارد مشخص سازشهای غیر مجازی را که نماینگر اپورتونیسیم و خیانت پیشگی هستند بدرستی تمیز دهد و تمام نیروی انتقاد و لبة تیز افشاگرایی بی امان و پیکارهای آشتی ناپذیر خود را علیه این سازش های مشخص متوجه سازد... باید توانست اوضاع و احوال مشخص مربوط به هر سازشی یا هر يك از انواع سازشها را بدقت مورد تحلیل قرار داد و کسی که که بخواهد برای کارگران نسخه ای اختراع کند که برای تمام مراحل زندگی راه حل هائی از پیش حاضر و آماده عرضه دارد و تضمین دهد که در سیاست پرولتاریای انقلابی هیچگونه دشواری نیست، او را باید صاف و ساده شیا نامید.” [الف آناهیتا]

علی ابن ابی طالب (نهج البلاغه 5)

اینها الناس شقوا امواج الفتن بسفن النجاة - امواج فتنه را با کشتی های نجات بشکنید، عصبیت را کنار بگذارید. کسی که بخواهد میوه را پیش از رسیدنش بچیند مانند کسی است که در غیر زمین خود بخواهد زراعت کند [موسی خیابانی - عاشورا فلسفه آزادی ص8] [در اینجا، علی بر امر «چپ روی و راست روی» تکیه دارد - "چیدن میوه، زودتر از رسیدن آن"]

لنین

در دسامبر ۱۹۱۷ لئون تروتسکی کمیسر خلق در امور خارجی، بعنوان وزیر خارجه دولت نوین سوسیالیستی در "برست لیتوفسک" با آلمان و اتریش قرارداد آشتی امضا کرد. لنین این صلح را کلید تثبیت دولت و انقلاب تازه به قدرت رسیده می دانست و در تاکید بر ضرورت تفاهم در "برست لیتوفسک" و شرایط تحقیر آمیزی که آلمان اعلام کرده بود، به تروتسکی گفت: "حتی اگر از ما بخواهند که دامن بهوشم و به جلسه برویم، برای صلح و تثبیت انقلاب باید چنین کنیم!".

اپورتونیسیم و پراگماتیسم (و دوری جستن از آن) بیشتر مفاهیمی است که در ارتباط با تشکیلات و روابط درون تشکیلاتی/درون جبهه ای کارکرد دارد. اگر این مفاهیم قید شده را برای خلق به کار ببریم (مثلا عکس العمل های جامعه را اپورتونیستی ارزیابی کنیم)، و یا فکر کنیم که خلق اعمال و عکس العمل های ما را با ترم هایی چون «اپورتونیست»، «دگماتیست»، «پراگماتیست» ارزشگذاری می کند، بدون شک، یا خلق را از انقلاب می برانیم، و یا خلق به ریش ما می خندد.

برگردم به اصل موضوع.

برای آسان نویسی، چند سطر زیر **برداشت** مختصر من از چند سال اول مبارزات محمد ابن عبدالله است؛ که از کتاب «محمد پیامبری برای زمان ما» نوشته کارن آمسترانگ، برگردان از فرهاد مهدوی (نشر نیما 1387) اقتباس کرده ام. نحوه ترجمه و نگارش این کتاب و هم نگاه خود نویسنده به اتفاقات تاریخی برای من جالب بود. (شماره های داخل پرانتز در سطور زیر، به صفحات کتاب فوق الذکر اشاره می کنند. **برداشت و اقتباس** من با استناد به این صفحات و چند منبع پراکنده دیگر است).

پیش زمینه تاریخی

بطور خلاصه و فقط در راستای پیش بردن میحث، داستان در چند سال اول (هجرت)، از این قرار است که محمد و یارانش مکه را در سال 622 میلادی ترک کرده (خود را تبعید کردند) و به یثرب (مدینه) هجرت (نقل مکان) کردند. البته قرآن می گوید که مسلمانها از مکه اخراج و یا رانده شدند (ص90). محمد و یاران قلیلش در ماه های اول استقرار در مدینه مسجدی (که در اوائل مکانی کوچک بود) بنا کردند. مسلمانان در آن به سوی بیت المقدس نماز می گزارشتند. این مسجد از ابهت ویژه ای برخوردار نبود، اما به عنوان سمبل، بیانگر «مفهوم» توحید شده بود. مکانی بود برای گردهمایی. جایی بود که همه می توانستند آن را بعنوان مرکز تجمع همراهان محمد شناسایی کنند، و محمد می توانست تلاش و فعالیت سیاسی و مبارزاتی، و زندگی روزمره (زن و فرزند و خانه) را در آن محیط با هم ادغام کند. محمد، با قرار دادن خانه و خانواده در کنار مسجد، «بطور ضمنی اعلام نمود که ناپیستی تمایزی میان زندگی شخصی و زندگی عمومی و نیز تبعیضی میان زن و مرد، وجود داشته باشد» (ص96).

بنا به برداشت من، محمد در ماه های اول به سه کار مشغول بود - اول حمله به کاروانهای قریش (حل تضاد مالی)، دوم جذب نیرو (گسترش تشکیلاتی - نیرویی) و سوم هم پیمانی با سران و قبایل (از جمله یهودی). این پروسه ادامه داشت تا اینکه محمد توانست آن گروه قلیل «تبعیدی» را به نیرویی قابل محاسبه تبدیل کند. در این دوران محمد بسیاری از سنتهای دیرینه را شکست. بطور مثال، بنا به سنت قبایل آنزمان، حمله به کاروان ها (و طبیعتا قتل) در ماههای حرام جایز نبود(ص107).

پیروزی محمد در جنگ بدر، مسلمانان را جری تر و به توان خود متکی تر کرده بود، چنانکه در سال 625 به کاروان بزرگی از مکه حمله کردند. ابوسفیان رئیس جدید قریش با شمار زیادی نیرو به سوی مدینه حرکت کرد و در دامنه کوه احد مستقر شد. محمد و جنگاوران با تجربه او بر هشیاری و احتیاط تأکید داشتند، اما نسل جوان که مزه پیروزی بدر را چشیده بود بی تابی می کرد. قبایل یهودی (هم پیمان با محمد) با دیدن سپاه عظیم ابوسفیان از جنگیدن سرباز زدند و برخی از سران، رزمندگان خود را از ارتش بیرون کشیدند. نیروی نظامی محمد تحلیل رفت و در برابر نیروی قریش به نسبت یک به سه رسید. در حین جنگ شایعه شد که محمد کشته شده است. نیروهای محمد شکست چشمگیری خوردند. برخی محمد را سرزنش می کردند که شکست در احد بخاطر پیروزی در بدر است. اگر بدر نبود، احد به دنبال نمی آمد (ص119). چندی بعد، 40 تن از مسلمانان که به یاری یکی از هم پیمانانشان رفته بودند، در مسیر راه کشته شدند. شکست های پی در پی، و پاگیر شدن سنتهای قبیله ای موقعیت محمد در مدینه را پر مخاطره کرده بود. حدود دو سال بعد، 627، قریش با ارتشی مجهز به سوی مدینه حرکت کرد (جنگ خندق). با وجود اینکه جنگ خندق نه به سود محمد و نه به نفع ابوسفیان خاتمه یافت (به این نکته توجه داشته باشیم که ابوسفیان نتوانست محمد را شکست بدهد و این عدم پیروزی خود برای ابوسفیان شکست بشمار می رفت)، اما اتفاق قابل تأملی رخ داد که بیانگر

علی ناظر - اصولی کیست - بخش نخست

<http://chaporast.blogspot.com>

Email: chaporast@gmail.com

Copyright ©

Page 4 of 8

تضعیف هرچه بیشتر موقعیت محمد بود. در جنگ خندق مسلمانان ترسیده و نا امید شده بودند و اگر طوفان شن، و کمبود آذوقه نبود (که باعث بازگشت ابوسفیان به مکه شد) چه بسا که محمد شکستی استراتژیک می خورد. چنین نشد. اما در حین مصاف خندق، قبیله بنی قریظه (یهودی) پیمان شکنی می کند و می پذیرد که غذا و سلاح قریش را تأمین کند. محمد در فردای بازگشت ابوسفیان به مکه، بنی قریظه را محاصره و پس از مشاوری با سعد ابن معاذ (یهودی مسلمان شده) و قبول حکمیت او، 700 تن از مردان قبیله را اعدام کردند (گفته می شود علی در این کشتار نقش داشته است. این همان نکته ای است که خمینی هم به آن اشاره می کند). بنا به این حکمیت، زنان و کودکان بنی قریظه را به عنوان برده فروخته، و اموالشان بین مسلمانان تقسیم می شود. هرچند پیام این «حکمیت» روشن بود - محمد خیانت را نمی بخشاید و دیگران حساب کار خود را بکنند، اما در عین حال بیانگر تضعیف بیش از تصور محمد در مدینه بود (ص 134). در کنار شکستها، نارسایی در هم پیمانی ها، محمد درگیر مسائل دیگری چون شایعه رابطه داشتن عایشه (یکی از همسرانش) با یکی از همزمانش (ص 143)، فشارهای ام سلمه (یکی دیگر از همسرانش) بعنوان سخنگوی زنان مدینه برای دریافت حقوق اجتماعی بیشتر برای زنان (از خدا و قرآن)، موقعیت محمد در مدینه و در میان مهاجران را تضعیف کرده بود.

در سال 628، محمد اعلام کرد که (خواب دیده است و) می خواهد به مکه جهت زیارت سفر کند. زائرین برای زیارت نمی توانستند با سلاح وارد مکه شوند. این تصمیم تا حدودی توجهات را به سویی که محمد می خواست منعطف کرده و به نظر نگارنده، در راستای تحلیل فشار بود. منتقدین، و یاران نزدیک محمد این را به مثابه بردن گوسفند به قربانگاه ارزیابی می کردند. محمد اما اصرار داشت که هرکس می خواهد او را همراهی کند، باید همچون او بدون سلاح وارد قلمرو دشمن شود (ص 145).

می گویند حدود هزار نفر او را همراهی کردند. در مسیر راه خبر قبیله به قبیله می پیچید و برخی از باده نشینان به او می پیوستند. محمد می گفت که زائران منادی صلح و آشتی هستند. ظاهراً محمد قصد نابودی قریش را نداشت بلکه خواهان تغییر سیستم اجتماعی بود. محمد می دانست که جنگ به نابودی هردو می انجامد (فراموش نکنیم که محمد خود از قریش بود). اما هنوز عده ای از مسلمانان (همراه) باور نداشتند که محمد برای جنگ نمی رود، و با این ذهنیت او را همراهی می کردند که مکه را تصرف کنند. محمد پیش از ورود به مکه، در «حذیبیه» دستور «تحصن» - پرهیز از خشونت، داد. در آن زمان رسم بر این بود که دروازه های شهر مکه به روی همه، بخصوص زائرین باز باشد. محمد بدون سلاح آمده بود، و رفتارش مسالمت جوانه بود (ص 148). قریش ریش سفیدان را برای مذاکره به سوی محمد گسیل کرد، و عاقبت معاهده ای بسته شد که به معاهده (صلح نامه) حذیبیه معروف است. پیش شرط قریش این بود که محمد وارد مکه نشده و بدون انجام فرائض دینی (در مکه) به مدینه باز گردد.

معاهده حذیبیه (متن صلح نامه)

«بسمک اللهم

محمد بن عبد الله بن عبدالمطلب و سهیل بن عمرو نماینده قریش معاهده بستند که به موارد زیر عمل کنند:

- 1- از جنگیدن با یکدیگر خودداری کنند و یکدیگر را فریب ندهند. (مدت خودداری از جنگ به نوشته اکثر مورخین 10 سال بوده است).
- 2- عقیده به دین و مذهب آزاد باشد و هرکس که به هر مذهبی میل دارد، عمل کند و هر قبیله ای بخواهد با قریش یا با محمد پیمان بندد، آزاد است.
- 3- مسلمانان مکه در اظهار مذهب خود آزاد باشند و فرائض مذهبی خود را آزادانه انجام دهند.
- 4- محمد مجاز است که در سال آینده به مدت سه روز به مکه بیاید و همه قریش از آنجا خارج شوند، جز یک نفر که با محمد و یارانش در مکه خواهد ماند.
- 5- هرکس از قریش به مسلمین ملحق شود، باید او را به قریش برگردانند.
- 6- هر کس از مسلمین به طرف قریش رود، آنان حق دارند که او را برگردانند.
- 7- قریش حق ندارند به دشمنان محمد کمک کنند و به آنها اسلحه و نفرت دهند.

آنچه که برای من در این یادداشت مهم است پیش زمینه هایی است که منجر به امضای این صلح نامه، شکل گیری و مفاد این عهدنامه شده است.

- 1- بنا به روایات، از آنجا که محمد سواد خواندن و نوشتن نداشت، علی ابن ابی طالب (امام اول شیعیان) دبیر این صلح نامه شده بود. علی (بنا به پیش زمینه های ذهنی خود) می خواهد در بالای عهدنامه بنویسد «بسم الله الرحمن الرحيم». سهیل (نماینده قریش) مخالفت می کند، و می گوید که نمی تواند این اسامی و صفات را برای «الله» بپذیرد. اصرار کرد که تنها نوشته شود «بنام الله». محمد از علی خواست که همانطور بنویسد «بسمک اللهم». به نظر برخی از همراهان محمد این عقب نشینی ایدئولوژیک بود. مسلمانان این صفات عادت کرده بودند. آن را بخشی از مجموعه آیات قرآن و سنت می دانستند. نام الله بدون صفات و اسامی او برابر می شد با خوار شمردن «الله» (همان الهی می شد که کافران باور داشتند). مرزی که «الله» آنها را از «الله» قریش جدا می کرد، همین صفات و اسامی بود. به جز این، هر دو «الله» به لحاظ شکلی یکی می شدند. اسامی و صفات «الله»، آنها را از دیگران متمایز می کرد. برای آنها خیلی سخت بود که یک عمر حرفی را بزنند، و یکمرتبه به همه چیز پشت کنند. اما این شرط برای محمد پذیرفتنی بود.

- 2- علی در ادامه می نویسد «از محمد رسول الله، به ...». سهیل دوباره به محمد اعتراض می کند که در قریش کسی تو را بعنوان رسول «الله» نمی شناسد. بنویس «از محمد به...» محمد بار دیگر می پذیرد که در این عهدنامه عنوان «رهبر» (رسول الله) برای او بکار گرفته نشود. این یک عقب نشینی ایدئولوژیک دیگر به نظر می رسد. محمد در دو سطر اول عهدنامه اجازه می دهد (می پذیرد) تا هویت او (نبوت) و ایدئولوژی (توحید) به زیر سوال برود.
- 3- علی بنا به ذهنیتی که در باره مقام و ماهیت رهبر خود محمد، بعنوان رسول الله داشته، پیش از اعتراض سهیل واژه «رسول الله» را بر روی «کاغذ» نوشته بوده است. پس از اعتراض سهیل و موافقت محمد، علی از خط زدن عنوان «رسول الله» خودداری می کند. از محمد اصرار و از علی ابرام. بنا به گفته تاریخ نویسان، محمد عاقبت به علی می گوید که واژه رسول الله را به او نشان دهد، و محمد خود بر روی واژه «رسول الله» خط می کشد. محمد با دست خود، عنوان ها را پاک می کند تا امضای عهدنامه با مشکل روبرو نشود.
- 4- بنا به این صلح نامه، قریش می پذیرد که مسلمانان مکه «مسالمت جوینان» به فرائض ایدئولوژیک خود بپردازند. و محمد و مسلمانان می پذیرند که تا ده سال با قریش و هم پیمانان قریش جنگ نکنند. این برخلاف آنچه بود که مسلمانان از سال 622 تاکنون برایش دوره و آموزش دیده بودند. آنها نه تنها عرب با سنت های جنگجویانه بودند، بلکه اکنون تبدیل به نیرویی ایدئولوژیک شده بودند که تنها راه پیشرفت جنبش را چیره شدن بر قریش و بیرون راندن قریش از مکه می دانستند. آنها «تبعیدیانی» بودند که قریش آنها را از خانه و کاشانه شان بیرون رانده بود و امروز بنا به رهنمود رهبر می بایست از یورش به قریش خودداری کنند. ده سال زمانی طولانی به نظر می رسد. مضاف بر اینکه «آتش بس» از حمله به کاروانها که برای مسلمانان منافع مالی داشت جلوگیری می کرد.
- 5- این معاهده «ناعادلان» و در عین حال سنت شکن بود. مسلمانان پذیرفته بودند تا هر کسی را که به آنها پناهنده می شود (به اسلام می گردد) به مکه بازگردانند، اما قریش چنین تعهد متقابلی نداشت. بسیاری از یاران نزدیک محمد از جمله عمر از متن عهدنامه به خشم آمده بودند، و می رفت تا اولین انشعاب در درون مسلمانان پایه ریزی شود.

بنا به گفته تاریخ نگارانی چون ابن اسحاق «افسردگی و نا امیدي مردم در اینجا بالا گرفت». این افسردگی و شکسته شدن بسیاری از ذهنیت ها، بی شک به «بریدن» برخی از یاران از محمد منجر می شد. سرانجام، همراهان به خواست محمد مراسم زیارت را در حدیبیه، بدون ورود به مکه، انجام داده و به آرامش به مدینه بازگشتند. هرچند در طی دو سال (628-630 میلادی) تعداد مسلمانان بیشتر می شود، اما به لحاظ روحی مسلمانان افسرده بودند. برخی از مهاجران از امضای عهدنامه خشمگین بودند، بخصوص که نمی توانستند کاروان های مکه را به سرقت برده و ممر معاشی داشته باشند. (از سال 628) به هر نحوی که بود یکسال گذشت (جنگ خیبر - جنگ با یهودیان، دعوت از مسلمانان در حبشه به مهاجرت به مدینه، و ...). سال 629 و شروع ماه زیارت فرارسید. 2600 مسلمان همراه محمد به مکه رفتند. قریش مکه را بنا به عهد نامه حدیبیه ترک کردند. مسلمانان بدون شعار و غریو شادی وارد مکه شدند. به زیارت (عمره) پرداخته و بدون تصرف خانه هایشان که قریش تصرف کرده بود، از مکه خارج شدند و به مدینه بازگشتند. ناظران، از جمله جنگاوران در قبایل دیگر با مشاهده آنچه که پیش آمده بود، تحت تأثیر قرار گرفته و به مرور زمان به محمد گرویدند. پس از این، سیستم اجرائی شهر و کعبه تغییر می کند.

در اینجا به تاریخنگری مختصر (و نه تاریخ نگاری) خود پایان می دهیم.

به تصمیم محمد برگردیم.

برای اینکه بتوانیم کمی دقیق تر به این صلح نامه بپردازیم، حرکت محمد را باید در بُعد زمان، موقعیت جغرافیایی عربستان (در این یادداشت مکه و مدینه و حدیبیه منظور است)، و شرایط اجتماعی (سنتها، فشارهای سفر، همراه بودن خانواده، تعصبات قبیله ای، و نفرت به دشمن و عشق به وطن)، و البته ایدئولوژی متفاوت با هرچه (در قبایلشان) به آن انس گرفته بودند، بنگریم. این اتفاق 1400 سال پیش رخ داده است. در محیطی که معدود افراد می توانستند بخوانند و بنویسند. بسیاری از قبایل پراکنده و دور از هم افتاده بودند، و به جز راهزنی (حمله به کاروانها)، اطاعت کورکورانه از رهبری (رئیس قبیله) و آئین حاکم بر فرهنگ آن قبایل، چیز بهتر و بالاتری نمی دانستند. حال جنگجویان (تازه) مسلمان شده بودند. پیامی بهتر از آنچه که تا بدان لحظه شنیده بودند را از محمد می شنیدند. بلال سیاه پوست اذان می خواند. آیه برای زنان (پس از پرسشگری های ام سلمه) نازل می شد. محمد برای همراهانش به معنای واقعی «زمان» پیام آور بود.

در عین حال، زمان بسیار کوتاهی از دعوت محمد (و از هجرت) می گذشت. همراهان محمد شاید با پیامی «آزادبخش» آشنا شده بودند اما این دلیل بر ارتقا فرهنگ حاکم بر اندیشه و سنن آنها نمی شد. آنها هنوز برده اندیشه های پیشین خود بودند. هنوز بر زخمی های جنگی حمله برده و آنها را تکه تکه می کردند. [برخی می گویند که این در مورد مسلمان ها درست نیست؛ و مثال می آورند که در بدر به طور خاص محمد دستور داد که دست به زخمی ها نزنند. یعنی آنها را نکشند و پا مثله نکنند]. هنوز به دنبال قدرت و حکومت بودند. هنوز بین قبایلی که مسلمان شده بودند، مشاجره می شد. آیات بسیاری در قرآن را می توان یافت که به مسلمانان هشدار می دهد که حرکت شما تنها برای خدا است و نه خود شما. محمد در چنین شرایطی می بایست پیام «اسلام» را منتقل کند. می بایست چنین افرادی را به رزمندگان جنبش تبدیل کند. در چنین شرایطی می بایست پیام استراتژیک و هدف را جا بیاندازد. مثالی بزنم. محمد بنا به «وحی» نازل شده، سمت قبله را از بیت المقدس به مکه می گرداند. این برای زمان خود سنت شکنی است. علیه بسیاری از باورهای مذهبی یهودیان و مسیحیان است. اما تغییر «قبله» را باید از زاویه دیگری هم بررسی کرد. از زاویه پرداختن به «هدف» (مکه). همه به سوی «هدف» می بایست رکوع و سجود کنند. تا

«هدف» از خاطره ها محو نشود. تا جنگجویان فراموش نکنند که برای چه منظوری در یثرب (مدینه) گرد هم آمده اند. که چرا به کاروان ها حمله می کنند. که چرا می جنگند؛ چرا به تبعید آمده اند. تغییر قبله حرکتی بود برای فرار از فراموش کردن و فرار از نادیده گرفتن «هدف».

در چنین جو و موقعیتی است که باید به صلح نامه (معاهده) حدیبیه نگاه کرده و موضعگیری های محمد را ارزیابی کرد. همانطور که پیش از این اشاره شد محمد در زیر فشار های اجتماعی و برای فرار از ایزوله شدن جنبش (در مدینه) تصمیم به زیارت مکه می گیرد. ساده اینکه، در واکنشی (خوددار) به کنش های درون تشکیلاتی و اجتماعی، به جلو فرار کرده و توجه را از محیط مدینه و جو سنگین حاکم بر آن، به سفری پرمخاطره معطوف می دارد. محمد پیش از حرکت و اعلان سفر، بخوبی می دانست که قریش او را به مکه راه نخواهد داد. بخوبی می دانست که اگر هم راه بدهد مسلح راه نخواهد داد. جنگ ها، شکست ها، و پیروزی های چند سال اخیر را فراموش نکرده بود. اما در عین حال بر روی سنت های حاکم بر جامعه و اینکه قریش نخواهد توانست او و همراهانش (چون برای زیارت آمده اند) را به قتل برساند. محمد روی این دانسته ها حساب باز کرده بود. اگر می توانست (حتی خلع سلاح شده) وارد مکه شود بی شک برای او و جنبش دستاورد مثبتی محسوب می شد؛ ولی اگر او را باز می داشتند، باز هم می توانست این ممانعت را برای روحیه دادن به رزمندگان در جنگ بعدی و برنامه ریزی های آینده جنبش، به کار گیرد.

اما قریش، بدون دخالت مستقیم ابوسفیان و هند (زنی که در جنگ بدر به انتقام خون ابوجهل جگر حمزه را درید و آلت تناسلی او را برید)، محمد را به قبول صلح نامه حدیبیه با مضامینی که در بالا آمد هدایت کرد. بی شک، محمد قصد داشت که بیاید و زیارت کرده و یا نکرده بازگردد. محمد نیامده بود که صلح کند و آنهم با شرایط فوق الذکر. نکته قابل تأمل در عین حال، ضعف نسبی ابوسفیان پس از جنگ خندق بود. ابوسفیان می دانست که یاران محمد پس از خندق به توان خود باورمند شده اند، و درگیری با مسلمانان متحصن در حدیبیه نه تنها به لحاظ نظامی بارور و سرنوشت ساز نخواهد بود، بلکه به لحاظ اجتماعی هم باعث سرافکندگی او و دیگر سران عرب در مکه می شود. مخصوصاً اگر به زائران سلاح بر زمین نهاده و مسالمت جو حمله کنند. واقعیت از سوی دیگر این است که قریش در این عهدنامه محمد و یارانش را به عدم ستیزه جویی کشانده بود، هر چند که با امضای این عهدنامه محمد و یارانش را غیر مستقیم به عنوان نیرویی قابل تأمل و توانمند به رسمیت شناخته بود.

محمد در این معاهده در دو موضوع ایدئولوژیک عقب نشینی می کند. اول اینکه پذیرفت امضایش پایین متنی قرار بگیرد که «اصل» (بسم الله الرحمن و الرحیم) برای ده سال نادیده گرفته می شد. دوم، نبوت را (رسول الله) را نادیده گرفت. جالب اینکه عمر (خلیفه دوم پس از محمد) از چنین پیمانی به خشم آمده بود و آن را باعث سرافکندگی اعراب می دانست (عمر به معاهده با دیدی شووینستی/عشیره ای برخورد می کرد).

براستی معاهده حدیبیه را چگونه می شود ارزیابی کرد - «دوراندیشی» محمد، یا [بنا به تعریف امروزی] «پورتوئیسیم»؟ آیا پذیرش این عهدنامه از سوی محمد، بر مصداق «هدف وسیله را توجیه می کند» بود؟ محمد برای هدفی عالیت، و در راستای پیشبرد استراتژی مشخص، «اصل» را نادیده گرفت. به نظر نگارنده، اهمیت این عهدنامه در این نیست که سال بعد (629 میلادی) چه اتفاقی افتاد، مهم نیست که محمد و یارانش توانستند از این عهدنامه به عنوان سکوی پرش استفاده کرده و بالاخره مکه را فتح کنند (برخی معتقدند که سوره فتح در اصل در باره معاهده حدیبیه است و نه فتح مکه)، «مهم»، بلکه این است که محمد در مقطعی از زمان و برای (هر) هدفی که داشت، بر روی عنوان «رهبر» (رسول الله) و «ایدئولوژی» (بسم الله الرحمن) خط کشید. سوال من این است: آیا این حرکت زیر پا گذاشتن اصول بود، یا رد «دگماتیسم»؟

توجه داشته باشیم که این اولین بار نیست که به اصطلاح امروزی ها محمد «گاف» داده، و برای پیشبرد اهداف استراتژیک جنبش [باز هم به گفته امروزی ها] تن به «پراگماتیسم» داده است. در اینجا به سه نمونه که در قرآن هم به آن اشاره شده (و خدا به شکلی گوش محمد را کشیده است) اشاره می کنم.

آیات 73-80 سوره اسری. در سال 621 میلادی گویی محمد تمام بت ها را می شکند. برخی از باورمندان به بت ها، به محمد مراجعه کرده و از او می خواهند که فلان بتی که در بالای کوهی است را رها کند. محمد می پذیرد. خدا به محمد گوشزد می کند و او را از «تمایل» و «انحراف» و «کجروی» مختصر بر حذر می دارد، و تهدید می کند که «اگر چنین می کردی به اضعاف در دنیا و آخرت به تو عذاب می چشاندیم» (ص 56 - پراگماتیسم از جزوات مجاهدین). مجاهدین در این جزوه، «مختصر کجی» را برابر با «مصلحت گری» تعریف می کنند - «که چه بسا از روی نهایت خلوص نیز صورت گرفته باشد».

آیه 52 سوره انعام. گویی عمر به محمد می گوید که دور و بر تو را افرادی فقیر و مستمند که بوی پهن و حیوانات می دهند، فراوان گرفته اند. در چنین محیطی بی شک ثروتمندان نخواهند آمد و با تو نشست و برخاست نخواهند کرد. این عدم نشست و برخاست برای پیشرفت امور جنبش (که به پول ثروتمندان و دیپلماتها و ...) محتاج است مضر خواهد بود. محمد حرف عمر را می پذیرد و از علی می خواهد تا در این باره برنامه ریزی های لازم را انجام دهد، و روزی را برای همنشینی با فقرا و روزی را برای همنشینی با ثروتمندان مشخص کند. تا هر دو بخش از جامعه بتوانند با محمد همنشین باشند. بنا به این آیه، خدا بر او خرده می گیرد و می گوید که «یاران ایدئولوژیک» را هم طراز ثروتمندان نکن. مجاهدین در جزوه پراگماتیسم (ص 57) این رخداد را زیر پا گذاشتن اصول اعتقادی ارزیابی کرده و موضع قرآن را دلیلی بر رد پراگماتیسم دانسته اند.

آیه 19 سوره النجم. بالاخره «گاف سوم». در سال اول «پیامبری» (بعثت)، محمد در محیطی که هم یارانش و هم مخالفان (کافران) جمع بودند به سه بت (لات و عزی و منات) اشاره کرده و می گوید که آنها الهه هایی هستند که شفاعت شان نور و امید است. (این جملات محمد به آیات شیطانی معروف است که سلمان رشدی هم بر همین مینا افسانه پردازی کرده است). این تعریف از سه بت باعث خوشحالی مخالفان (کافران) می شود (مسلمانان معتقدند که محمد این حرفها را نزده است). دوباره خدا مجبور به تعیین موضع شده و در دو آیه 52 و 53 سوره حج به رد این کلمات و «تعریف» از محمد می پردازد. «خدا» تأکید می کند که او همیشه به وسیله شیطان کلماتی را بر پیغمبرانش القا می

کند و این تنها برای آزمایش او و اطرافیان است (همکاری تنگاتنگ خدا و شیطان؟) [می‌خواهم تأکید داشته باشم که ما به دروغی و یا راستی آنچه در قرآن آمده و یا این روایات نمی‌پردازیم. علاقمندان می‌توانند «تک العرائق» را برای مطالعه دقیق‌تر پیگیری کنند].

آنچه در بالا رفت اشاره به سه واقعه تاریخی (مورد قبول مسلمانان) در باره «مصلحت‌گرایی» محمد در زمان پیامبری اش است.

حال به چند نکته جانبی می‌پردازم.

محمد بین سالهای 621 تا سال 628 که (خواب می‌بیند و) تصمیم به سفر به مکه می‌گیرد و در نتیجه به قرارداد حدیبیه می‌انجامد، ابراز تمایل به سفر به مکه در راستای انجام فرائض دینی نمی‌کند [اگر هم شوق زیارت «خانه خدا» وجود داشته آن را در عمل نشان نداده بود - فراموش نکنیم که هنوز چند سالی از هجرت او نگذشته است]. برآستی چرا؟ آیا قوانین شریعت (تا همانقدر که بودند) و شرایط سنت (زیارت کعبه) به محمد حکم نمی‌کردند که به زیارت برود؟ واقعیت این است که محمد در زمانی که به لحاظ کمی و کیفی به یاران خود مطمئن نبود نمی‌توانست کلیت جنبش را بخطر انداخته و دست به «چپ‌روی» بزند. قریش او و یارانش را به تبعید فرستاده بود، با او دشمنی داشت، رفتن او به مکه وقتی که نه نیروی رزمنده چشمگیری دارد و نه در میان قبایل عربستان از شهرتی برخوردار است نه تنها «مرحله سوزی» می‌بود، بلکه «پیام»، پیش از «ترویج» در بطن خفه می‌شد. موقعیت محمد در سال 628 این چنین نبود. او می‌توانست با (حدافل) هزار نفر به مکه نزدیک شده و همانطور که در بالا گفتم شانس خود را بیازماید. به نظر من انگیزه محمد در اینجا زیارت خلص نبود بلکه پیشبرد اهداف استراتژیک جنبش بود. روشن‌تر بنویسم. در اصلی و فرعی کردن اهداف و خواست‌های پیش‌رو، پیشبرد اهداف استراتژیک جنبش اهمیتی بالاتر از انجام فرائض دینی و انگیزه و شوق برای زیارت داشته و «اصل» بودند.

توجه داشته باشیم که کلیه جنگهای محمد تا به آن لحظه جنگهای منطقه‌ای و در پیرامون مدینه بوده‌اند. او حتی بعد از پیروزی بدر و سپس اخذ تصمیم نمی‌گیرد که برای یکسره کردن قریش به مکه نزدیک شود. محمد پیام آور بود. هدف اول او شناساندن ایدئولوژی بود، و هدف دوم او، گسترش تشکیلات.

اگر به سالهای آخر عمر و بعد از فوت محمد دقت کنیم، می‌بینیم که داستان فرق می‌کند و خلفای جانشین بیشتر به گسترش قلمرو و قدرت حکمرانی «اسلام» مبادرت می‌کنند. با چند پرسش این بخش از یادداشت را به پایان می‌رسانم.

آیا می‌توان بدون الگو برداری خشک، بلکه با عبرت آموزی از این حوادث و وقایع تاریخی، پاسخی برای سوال اصلی این یادداشت یافت؟ آیا «کوتاه آمدن» (دگم نبودن) های محمد، و سعه صبر او برای پیشبرد استراتژی، را می‌توان پراگماتیسم ارزیابی کرد؟ اگر بپذیریم که محمد «جایز الخطا» بوده، و بقولی تنها فرق او با دیگران این بوده که «به او وحی» نازل می‌شده، آیا می‌توان تصمیمات محمد را «اپورتونیستی» خواند؟ اگر نه، چرا باید تن دادن ساکنان اشرف به معاهده‌ای مانند «حدیبیه» را اپورتونیستی خواند؟ و اگر بپذیریم که محمد به راه خود ادامه می‌داد و بهترین تصمیم‌ها را می‌گرفت و برایش مهم نبود که دیگران چه برجستگی به او می‌زنند، چرا ساکنان اشرف نایبستی به این نتیجه برسند که آنها مبارزه می‌کنند و در مسیر مبارزه هم تصمیم‌هایی می‌گیرند که به نظر فلانی و بهمانی غیر قابل قبول است، اما چه باک؟ آنها می‌دانند که نیت آنها انقلابی است. اما آیا «نیت» انقلابی داشتن کافی است؟

از سوی دیگر راه حسین (امام سوم شیعیان) هم برای ارزیابی، از زاویه‌ای متفاوت، وجود دارد. علی 25 سال صبر کرد تا به خلافت 5 ساله رسید که آنهم به مرگ در محراب انجامید. حسن برادر او و امام پیش از او با معاویه صلح کرد. پس چه اصراری بود که حسین می‌بایست راه دیگری برگزیند؟ آیا شعار حسین «زندگی به جز جهاد در راه عقیده نیست» و «هیئات اگر دلت را بپذیرم» تنها راه شریف ماندن است؟ آیا حرکت حسین اصولی بود، یا دگماتیسم؟ بی‌شک، این دو (محمد و حسین) در دو زمان مختلف، و در برابر دو فشار (کنش) مختلف، واکنش نشان داده‌اند. آیا می‌توان گفت که واکنش حسین (بازدارند/تهاجمی) بود، و واکنش محمد (خوددار/تدافعی)؟

در این یادداشت من به عمد به زندگی رهبران «چپ» (لنین، مائو، کاسترو، دویچک ...) نپرداخته و از مواضع آنها نقل قول چندانی نیاورده‌ام. می‌خواستم مطلب را از زاویه «دین» بررسی کرده باشم. در یادداشت بعدی (با همین روش) کمی هم به نقطه نظرات حسین توجه می‌شود.

علی‌ناظر 24 دی 1387

وبلاگ چپ و راست

بعدالتحریر: [بنا به گزارشات رسانه‌ها، وزارت خارجه آمریکا، امروز دوباره آنها را تروریست نامید]